

عرفات العارفين

نسخه‌ای از عرفات العارفين مشتمل بر دو جلد در مرکز میکروفيلم نور در خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، موجود است. نسخه نامبرده بسیار ضخیم و به خط ریز نستعلیق در سال ۱۱۰۰ هـ/ ۱۶۸۹ م کتابت گردیده است و در زمینه تصوف و معرفت و سلوک یکی از تألیفات مهم و پرارزش سلسله قادریه به نظر می‌رسد. متأسفانه نسخه، کرم خورده و از آخر افتادگی بسیار دارد.

مؤلف گاه‌گاهی درباره خود مطالبی نوشته، از جمله این که مؤلف ساکن دهلی بوده و در بدایون هم مدتی زندگی کرده است.

از مطالعه متن پیدا می‌شود که مؤلف جمال‌الدین ابوالفضل محمد بازید هندی قادری بوده و نام مرشد وی با القاب و رعایت آداب این‌طور است:

”زبدۃ الصالحین، قدوة السالکین، حجة العارفين، قطب العالم، شیخ شیوخ العالم،

نصیرالدین ابی‌نصر، بندگی حضرت شیخ بهاء‌الدین نتهن قادری“.

مؤلف در نه سالگی پیر خود را زیارت کرد و وی روز دیگر به‌خانه پدر او آمد، پس از آن مؤلف تا سال بیست و یکم در خدمت مرشد خود بوده است. به‌علاوه در این مدت این‌قدر مستغرق شده که پدر و پسر یکدیگر را نشناختند. درباره شیخ می‌نویسد:

”از آن روز که فقیر سرارادت بر آستان سعادت نهاد و ملاحظه وقت که با وجود

کثرت عیال و اطفال... و هجوم فقر او مساکین... هرگز اظهار گرانی نگرد“.

مؤلف این کتاب را از سفر کابل برگشته و در فصل بهار آغاز کرد. وی در تألیف

از منتخب‌اللغات و فرهنگ جهانگیری و کشف‌اللغات استفاده نموده است.

عرفات پر از قصص و حکایات گوناگون می‌باشد. اما آنچه مربوط به خود مؤلف است یا به تاریخ و فرهنگ این کشور امثال می‌کند، اختصاراً درج ذیل می‌گردد:

ص ۶۷: زمانه مستعال شمس‌الدین را تراچی نام خشت پخت پز در موضعی بود...

ص ۹۹: «یکی به مناجات اشان یکی تجربات افتاده. یکی به کعبه روانست، یکی به کنشت دوان است. یکی جز خورد خواب نداند، یکی جز حرف و کتاب نراند. یکی در خیر خلق نشسته، یکی بر شراک کمر بسته. فی‌انجمله یکی دزد، یکی پاسبانست. یکی در ستوده، یکی شامانست».

ص ۱۰۶: درباره خود می‌نویسد:

«فقیر که مشتهد تقدیر است، مذهب وی چنان بود که آدم را در عیب و علت نمی‌بیند، از ذیب و ذلت نه چنید. بر کراهت وی نرود، در سفاهت وی نشود. کم کس نگوید، دم کس نجوید. از گفت نه رنجد، اگرچه بد کشاید، از گرد... کسی نسنجد اگرچه بد نماید، از سرکس فاش نگوید، اگرچه بدخواه بود. بر جبر کس تلاش نکند، اگرچه بدراه بود، بر طعمه گره نزند، اگرچه زکام داند».

یکی از مزایای عرفات‌العارفین در داشتن اباعیات و مقطعات بی‌شمار موالف است که تحت عنوان «الهام قدسی»^۱ گنجانیده شده است. بعضی از آنها درج ذیل می‌گردد.

ص ۱۰۸: «دانش، حاصل علم عمل بود و حاصل عمل فهم باشد، چنانکه حاصل درخت میوه بود و حاصل میوه لذت باشد. درخت که میوه ندارد خار است، میوه که لذت ندارد بار است».

ص ۱۲۶: در شهر... دو پرتوآمان برآمد. یکی را نشیر نام دارند، دویم را سحیر نشان نهادند...

ص ۱۲۶: «محمد صالح نام جوانی در دهلی کهنه وطن داشت... مرا به خدمت حضرت شیخ اباعبدالله عبدالرزاق برد، که خلاصی ما هردو به یک دعای حضرت شیخ دارد. پدرش محمد صالح را در جنجانه به خدمت حضرت شاه‌العالمین حضرت شیخ

۱. نسخه خطی «الهام قدسی» در رامپور موجود است.

اباعبدالله عبدالرزاق... برد... گفت: یا شیخ عبدالرزاق فلانی مرد عالم را که در سرهند داشت، می‌دانی؟... گفت: یا شیخ عبدالرزاق آن مرد منم...
 ص ۲۰۴: ”هرکه در غم چاشت و شام بود، غم خداوند بردی دام بود. مطلوب وی همه آب و نان است، لاجرم گردان گروانست. یا نان در کام نهد یا جان را کام دهد.“
 ص ۲۱۳: در یکی از بلاد هند قدردان مرزبانی بود. روزی جوان پیش وی آمد... گفت مرا دل نور نام است و خطه ناگوار مقام است ۳۷۶ فقیر را نقش مرا دل نور نام است و خطه ناگوار مقام است.

در صفحات گوناگون این تألیف نقش زیر هم داده شده است:

جهل	شریعت	سالک	فقر	خلا

ص ۳۷۶: فقیر را نقش نخستین که حضرت شیخ... مشهی... تلقین نمود، تصوّر موت بود...
 ص ۳۷۲: الحمدلله والمنت که ندرت قدسی درجات حضرت شیخ... مجموعه صفات محمدی است... اذان روز که فقیر را سرارادت بر آستان سعادت آمد، ملاحظه است که اگر ضعیفه‌ای را محتاج دیدی، به تیشه چرخه او را راست کردی...
 ص ۳۴۴: ”فقیر را می‌نمود که حضرت پیوسته در کسب اخلاق می‌بود... روزی شیخ ابوالغیث نحوی التماس کرد چه می‌فرمایند در حرمت و حلت گروهی که دست‌گدائی پیش کنند و بر نام خدا فریاد زنند.“

ص ۴۶۰: ”به شهرخانی را رخ از مدتی جویبار اشک بر عرصه چهره مداح رفتی...“
 ص ۴۹۱: ”پدرم که محل رحمت شد، مردی مبارز بود...“
 ص ۶۳۴: ”در سفر کابل روزی در راه می‌رفتم...“
 ص ۷۲۲: ”فقیر شبی در مجلس یکی از بزرگان بود. بعد از فراع طعام... صاحب مجلس با دو عزیز دیگر از نشست فقیر را نیز اتفاق... افتاد...“

- ص ۸۳۳: "در هندوستان ملکی نامدار بود. وزیر او را پسری با جمال..."
- ص ۸۶۷: "چون شهاب‌الدین محمد فتح اسلام در دهلی یافت، حرار ترک با جمعی سپاه زبان اجمیر به وکالت فرستاد... قومی از قطاع راهش گرفتند... حرار بزخم... افتاد. دهلی آورده به عرض سلطان رس ندهند... محمد صلاح نام جوانی را با جمعی باز فرستاده... سلطان... محمد را به مرتبه وزارت فرمود."
- ص ۸۹۹: ملک محمود گوجراتی [گجراتی] عضیفه نام دختری داشت. ملک‌زاده سورت رسائی فرستاد...
- ص ۹۲۳: بندگی حضرت شیخ نصیرالدین نتهن به ترک تعلق در خدمت بندگی حضرت شیخ اباعبدالله عبدالرزاق التزام یافت... حضرت شیخ عبدالرزاق حضار دیگر را در طعام و آشام معظم داشتی... الشیخ نتهن را دو جویه خشک شام گاه فرستادی... روزی شیخ ابوالبرکات از حضرت شیخ عبدالرزاق التماس کرد که یاران به‌وجه مبارک از آنچه درباره احجاب دیگر... دارد و مبرزوی شیخ نتحص ندارد...
- ص ۹۳۰: "شاه عالم نام... مرزبان دهلی بود... شاعی نی نام زمیندار ناگور... حیضه کرد..."
- ص ۳۷۶: "خدایا آه جهل چیست که علم شمعدان اوست. آن علم چیست که جهل خانمان اوست، چه ظلم است که با نور در نمیرد، چه نور است ظلمش درنگیرد. چه نیستی است که از هستی نگریزد، چه هستی است که با نیش نستیزد."
- ص ۳۸۰: "خدایا، آن چراغ کیست که بی‌روغن و فتیله خانه را نورانی کند. آن دماغ کیست که بی‌دیده و شنیده سیر و مشک را امتیاز دهد. آن دیده که است که دنیا نادیده را از قلب و سره بشناسد. آن خرقة کجاست که طعم ناچشیده را از ملیح دریابد. آن دست چیست که کوه ناسنجیده را در بله فهم بردارد و آن پای کیست که لوٹ نألوده را از خود بگذارد."
- ص ۳۸۳: "سالک... پرسید: این حصار را چه نام است؟ و مالک حصار کدام است؟ گفت: عنان نام حصار است و آزاد نام حصار دار است. جوانی است فرخنده و شیرین‌گو، غربت‌انگیز، مهرآمیز غم‌پرداز، مرهم‌ساز دل‌آسای، دلربای. شهردار مطبوع و شهر بر مرفوع است. نان این شهر آبدار است، آب این شهر ناشمار است."

ص ۴۱۸: "اکثرانند که اهل توکل نوازند و هنگامه فضول پردازند. حجره معتکف نشینند از صوم و صلوة برگزینند. خود را به خرقه آریند، از کشف و خوارق بکشایند، خلق را که روی در احتیاج بود، گردشان گیرند و قول شان پذیرند. مهمان خود رجوع کنند، بتضرع و خضوع دم زنند. آنان نیز غره هجوم شوند، بر بطون خود نروند، خود را قاضی الحاجات خوانند، کافی مهمات گویانند. آخرش که پرده بکشاید، خراز از پوست شیر برآید. دانسته شود که چون طبل غازی همه پوشند، چون کاسه هند و از جو ستند. نغمه خلخالی روئین اند، جلوه شعال رنگین اند."

ص ۵۹۶: "فقیر از دیده مبارک حضرت شیخ خود... شیئی نمی بیند که عبدیت روان کردن نفس را، که در بتخانه انانیست ایستاده، معبده معین را که بر روی آدم دارد، ابروی تواضع خم نمی کند، تا به علت ترمرد رجم شیطانی نخورد."

ص ۵۹۶: "خدایا، آن چه غواص است، که غوطه نخورده از تک دریا نشان دهد. آن چه سیاح است که قدم ننهاد از حد صحرا بیان دهد؟"

ص ۸۳۳: "خدایا، آن باد چیست که باد در دهان اوست؟ آن چیست که خاک ازو برآید، آن خاک چیست که آن ازو بزاید؟"

ص ۹۸۷: "خدایا، آن بنده چیست که بی خواجه غلام است، آن خواجه چیست که بی بنده ناکام است؟ آن مکان چیست که بی مکین خراب است، آن مکین چیست که بی مکان سراست؟ آن آزاد چیست که بی خراب ناشاد است، آن خراب چیست که بی آباد آباد است؟ آن نیست چیست که بی هست می نماید، آن هست چیست که بی نیست نمی یابد؟"

ص ۱۰۲۲: "فقیر را مدتی قسمت در بدادن داشت... روزی با جوانان هم عصر در آب بازی بود... وی دیدیم... زن... گفت: این مرد که شوهر من است مار گزیده... در فلان موضع که افسون گری باشد می برم. مرده من زنده شود..."

ص ۱۰۳۲: "فقیر را ملاحظه رفت که در آنچه زبان صورت حرف برآوردی، دست و دیده بحر گست... بنگاهش... و گاهی هر چند متکلم شدی، چشم و دست بر نداشتی وقتی از حجره روی به مسجد آوردی، قدم سبکتر نهادی ده آه سرد گشادی، گویی زمین نمی تند، تا صدمه آن بر زمین نزنند... روزی عزیزی پرسید... فرمود:

این خاک که در پای من است، همه تنهائی دوستان است، سرهای ارجمندان است، هم جیانند. باد اگر در رفت راه ناگزیر است، سبک پای باید رفت، تا صدمه سخت بر زمین نخورد و بر سروپای آسودگان رنج نبرد. امروز که بر خاک خفته‌گان گستاخ نرویم، فردا از وی شان منفعل نشویم.“

ص ۱۱۱۷: ”در شهر دهلی زنی را بیچه از کنارش بردند، و بدایه خاک سپردند...“

ص ۱۲۰۹: ”در شهر الله محمد نام بادشاهی بود... عمل در انتقال رفع داشت...“

ص ۱۲۹۵: ”پنج نفر لشکری... از دهلی به گجرات رفتند... یکی... ابوالخیر نام بود... مراجعت به دهلی کردند.“

ص ۱۳۰۹: ”حضرت شیخ... مجموعه اوصاف محمدی است... بی عبارت ظاهر دم نگشادی، قدم بر زمین نهادی.“

در این تألیف علاوه بر نثر، قطعات و رباعیات فراوانی آورده شده که مؤلف آنها را الهام قدسی گفته است. معلوم می‌شود که مؤلف غزل و قصیده نمی‌گفت بلکه فکرهای صوفیانه و عارفانه را در قطعات و رباعیات خود بیان می‌نمود.

به‌طور نمونه چند قطعه و رباعی نقل می‌شود:

ص ۴:

منم که نخل تو اندر نهاد تو دارم	چرا چو تخم معطل فتاده‌ای معذور
برآ ز خاک خرابی و دست و پا بر زن	که عالم از سر شاخ تو می‌شود معمور

ص ۷:

دم فراق مزین کم که آه و ناله تو	حریم را ز چرا اینهمه در و بام است
مگو ز وصل که مسمار گردد این در و بام	ز خانه‌ای که برافتد خدش ناکام است

ص ۹:

ازین کلام و تکلم که محرمان مرا	ز لوح مکتب من جسته بر زبان آید
ز بحر لطف من است آنکه از زبان سحاب	چو قطره‌های درر شاد و شایگان آید

ص ۱۶:

ای پای گشاده تا به کویم گذری	ای چشم نهاده تا برویم نگری
از جزو خودم نخست آگاهی ده	آنگاه به کل من سراغی ببری

ص ۲۷:

خواهی که ترا به خود برافرازم من
وز تو به خودی خود در انبازم من
چون نغمه شود به خلق من راه ببر
چون تو به تو درسازم و برسازم من

ص ۳۷:

در حضرت من که تنگبار نظر است
این صوت و سخن را نه مجال گذر است
آن را که بخواهم که برم سوی خودش
این خطره میان من و او راه بر است

ص ۵۲:

منم که فیض مرا جز به بنده راهی نیست
به عجز او به جزم هیچ عذرخواهی نیست
چرا به دست کرم بنده را نگیرم دست
که جز منش به جهان هیچ دستگاهی نیست

ص ۹:

ای جسته نشان از آنکه حق دان باشی
در علم وجود و رسم ایمای شهود
شایسته جلوه گاه سبحان باشی
اول بنمود حق انسان باشی

ص ۷۹:

سه حرف تحفه آدم بصورت و معنی
یکی دوید بصورت بگفت و آدم شد
کسی که یافت بعالم بخواند و سلطان شد
دگر رسید به معنی بدید و آدم شد

ص ۱۳۴:

ترا زان کرده ام با خویش محرم
مگو با جوجه گرچه بی زبان ست
که دید من ز چشمت بر نیاید
که آنهم کافتد و دم پرگشاید

ص ۱۶۶:

خواهی که ترا به خلق تعظیم کنم
تو حاصل خود به خلق من قسمت کن
اوصاف خود از بهر تو تعلیم کنم
من نعمت خود را به تو تقسیم کنم

ص ۲۱۸:

ای آن که ترا آب زلال است به جام
آن را که حیاتش به دم آب تو بود
بر هر که بود تشنه بریزی در کام
خود را مده از دست که این آب حرام

ص ۲۳۰:

خواهی که ترا به ملک خود شاد کنم
از لذت دنیا همه دیدی برخیز
در کون و مکان نقش تو آباد کنم
تا دولت دین بخشم و آزاد کنم

الهام قدسی

ترا به‌مکتب نو عقل پیر تعلیم است ازو بخوان که ز حرف تو بر زمین نرود
وگر زبان تو آگه نشد ز تعبیرش کمین تر است معلّم دران کمین نرود

*

ترا که چشم به‌گوش و زبان به‌چشم تو نیست
بگو به‌قطره که دریاست زانکه قطره اوست
اگرچه بیخ ز تخم آورد ولی تو بین
که نخل کلیه هست و تخم جزوه اوست

*

هشدار درین ره قدم هوش فزا زن کان ره که به‌مستی برود راه عوام است
مستی که رود در ره از آن هیچ نبیند از راه و سرچاه که می‌بود کدام است

*

چو دور چرخ به‌مردم نماید از مردم روا بود چو بینی که چرخ درنظر است
ولی چو دور فلک را به‌دیدهور گویی تو خود بگو که چگونه فلک به‌دیدهور است

ص ۷۲۲:

ترا ز غرفه جنت چو حور بنمایند بگو چگونه ز دیدار ار توانی گفت
چو خود عبادت خود را به‌خود کنی تکرار از آنچه گفته‌ای اول دگر ندانی گفت

*

چو فکر شاد و غم از هستی تو بیرون رفت نماند در تو ازین ننگ و نام و... و نشان
به‌خود تو زنده شدی گر ز خلق وارستی ولی ز خلق بمردی چو زر به‌خاک نهان

ص ۷۳۷:

ترا چو کوه بیاید جواهر اندر کان چه حاجت است وگر نه چو سنگ بنشینی
چو باد رو به‌چمن‌ها که بشکفد گل گل غبار تیره مشو گر که شهرها بینی

*

مشو مرهون هر صورت که او را بود پر روی او را روی آدم
بسا آدم که با حیوانش خو کرد بود حیوان ولی در روی آدم

ص ۷۲۱:

این داد که با اهل عقل باختهم
مپسند که از سهو خود انداختهم
آیینۀ غیرت است بر اهل نظر
کز بهر تجارب آینه ساختهم

ص ۷۲۸:

مگو به ناخن هر کس که پشت من بخراش
به عشوۀ دم آدم که آب یک نیل است
بخوان ز دفتر ایام قصۀ قاییل
به روی صبح که هر دم ز خون هابیل است

ص ۷۵۱:

طمع چه داری از آن سنگ کان دهد آتش
که لعل آتشی از کان آن برون آید
ز آدمی که درو جز سگالش بد نیست
برون گریز گرت همچو خون درون آید

ص ۷۹۸:

برون برآی ازین زندگان مرده درون
به چشمشان بنگر گر درون همه کور است
ز کورگاه چنین زندگان سبک برخیز
که نفس زندۀ شان روح مرده را کور است

ص ۷۸۱:

ترا که باد تعلق همی زند چپ و راست
کجا به سوی من آرد ره ترا منزل
سفینه‌ای که برد باد برخلاف زند
کجا برد تن خود را به شوشۀ ساحل

ص ۷۸۶:

لباس عاریت از بهر آن کنی بر تن
که چشم خلق برون تو محترم داند
چرا نه... اوصاف من به خود پوشی
که دید من به جمال تو نقش خود داند

ص ۷۸۸:

جهان و کار جهان را که یک نظر دیدی
بس است با زن آن را که مرد خود کام است
ترا که مرغ دل اندر هوای من پرزد
مریز بر سر دردانه کان همه دام است

ص ۷۹۶:

نه کافر گویمش کو روی ما را
به چشم خویش بر خود باز بیند
ولی کافر بود امروز و فردا
که ما را بیند و نابین نشیند

ص ۸۳۰:

گرت هواست که معشوقه در برت گیرد
نخست تخته تن پیرهن بیاید کرد
چو باده از لب لعلش گر آرزو داری
چو شاخ از قلم اول ز تن بیاید کرد

ص ۸۱۷:

ترا چو رنجه شود دست و پا ازین حرکات
 ندیده‌ای که به‌خواب اندرون ز غصّه و غم
 به‌خواب خوش بنشان تا دمی بیاساید
 از آنچه در تو عیان بود هیچ ننماید

ص ۸۲۹:

ندیم خاص ترا گر به‌گل خورد انگشت
 حیات نیست که آلوده با چنین اخلاط
 به‌کفش تو نزنند تا بشوید از خاکش
 قدم به‌روی من آری نمی‌کنی پاکش
 یکجا قطعۀ خود را «الهام غیبی» هم گفته است.

ص ۴۰۸: الهام غیبی:

هر کرا جز منش نباشد کس
 و آن که بی‌من به‌زور خود نازد
 گر منش ننگرم روانه بود
 که منش بنگرم سزا نبود
 علاوه بر الهام غیبی یا الهام قدسی، قطعات و رباعیات ذیل از شعرای دیگر نیز نقل شده است که اسم و تخلص آنها در تذکره‌ها پیدا نمی‌شود.

ص ۲۷۳: ندامت:

واویلا که چشم تاریکم
 زان دو چشمی که می‌زند چشمک
 یاد و شمعی که آفتاب و مه است
 می‌نه بیند ز آنکه در تبه است

ص ۴۰۲: حال:

با آن که وجیه من جمال است
 گر بنگردم همه کمال است
 آراسته‌تر به‌خط و خال است
 ورنه خط من به‌من زوال است

ص ۵۱۷:

بدان خدای که از امر خود نشانند مرا
 اگر به‌هر سر مو بی‌سنان کشد دشمن
 به‌تخت سلطنت آخر به‌دست امیدم
 به‌موی سر نشکوفد ز قرص خورشیدم

ص ۵۱۸:

تنم که بر در او حلقۀ مقیم افتاد
 به‌هر قدم که ز نم دست، زوست بر دستم
 کجا برد که مرا جز درش پناهی نیست
 به‌از امید عطایش مرا گواهی نیست

ص ۵۳۹:

ای کاش خار صدره در راه من نشانند
 دانه که صبح آخر در گلشن عطایش
 کز پای من چو مویم از هر بدن برآید
 از پای تا سر من خود نسترن برآید

ص ۳۳۰: ضمیر:

ای دریغا که ملک و مال مرا
چون غریبم که با همه امید
باز دادند و من نه برداریم
خود به گردآوریم و بگذاریم

ص ۳۳۲:

آن خواجه که پروای بدو نیک منش نیست
ماهی صفت ار در طلبم ز آتش جوعی
گر باز نبیند سوی ما سخت وبال است
او را چه غم آید که خداوند خیال است

ص ۳۲۴:

خوشم به زندگی سخت از آنکه چون نشتر
چرا ترسم از آن دایه‌ای که چون گفتار
ز خون من خورد و رنج تن ز من ببرد
به شیر قاتل خود جان من ز تن ببرد

ص ۴۶۷:

نماز و روزه که در ملک ماست گنج امید
چرا ترسم از آن رانده ازل شیطان
حصار و ورد و تلاوت زدم نگهبانش
که با وجود نگهبان برد به پنهانش

ص ۴۷۲:

در صدقه و خیرات از آن دست فرازم
او حور عوض حسنه بهشتم ندهد
تا فرشته فردوس بود پای بر ستم
ترسم که رود حسنه ما نیز ز دستم

ص ۴۷۴:

آن خواجه که بینای همه نیک و بد ماست
او حاضر و من غایب ازو چون نخورد خون
چونش نشوم بنده که بر من نگران ست
این دیده شوریده که سوی دگران ست

ص ۱۳۱: طالب:

ای وای که تخم بد سراسر کشتیم
دانستم به تن زمین است این کاشتم
از خار جفا به خود برابر کشتیم
دانستم از آن جمع که تن در کشتیم

ص ۹۲۳: عجز:

آن را که بود پای به پای حجرش
آن را که به چشم او نباشد اثرش
جز عجز که یارد که بود چاره‌گرش
آن را که بود دست به دست دگرش

ص ۹۲۰: مالی:

فدای باد صبایم که بر من خاکی
چه شکر گویمت ای طالع همایونم
رسید و برد و به دامان دلربا انداخت
که زلف چون تومهی را به دست ما انداخت

ص ۸۶۲: نظیر:

مرا که نشئه مردی به‌ریش و دستار است
 هراس مرگ خورد زن که تن دهد در صلح
 چرا چو زن به‌ردای صلاح در پوشم
 مرا چه ترس چرا نه به‌مرگ گر جوشم

ص ۱۶۴: نیاز:

ز ابر لطف تو یارب به‌قطره نتوان گفت
 ز قعر خاک کشیدی و مانده‌ایم بر تخت
 اگرچه هر سر مویم دو صد زبان باشد
 چنانکه چتر سحابیم به‌سایبان باشد

ص ۲۶۸:

یارب چو رضایت [همه] به‌بود من است
 دستی که به‌سودای من آرد نقصان
 سودای قضایت همه در بود من است
 بر من مداهش که آتش و دود من است

ص ۲۷۰:

تا منم موی و تنم خانه و دفتر باشد
 کیستم جز سر وهمی و همه ترس حساب
 چون تویی دفتر و خامه همه کمتر باشد
 همه تو باش که دفتر همه ابتر باشد

ص ۲۷۹:

یارب به‌دردت روی سلامت دارم
 بگذر از من آنچه به‌غفلت بودم
 از کرده و ناکرده ندامت دارم
 بپذیر از آنچه در قیامت دارم

ص ۴۱۲:

تا چند به‌هر کوچه به‌گردیم چو اعمی
 یارب بنما سرمه مطلوب که قایم
 تا چند به‌هر سنگ سیه دیده بساییم
 بنشینیم در کعبه مقصود درآییم
 در آخر از آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری رئیس مرکز میکروفیلم نور تشکر می‌نمایم
 که این نسخه پرارزش را در اختیارم گذاشتند.